

Short Stories with Peter: The Bet by Anton Chekhov (Abridged B1–B2 Level)

English learning resource · FA

Line-by-line · English + Persian

72 lines

Study task: Listen again and notice the expressions you studied.

Welcome to Short Stories with Peter from Your English Toolbox.

به Short Stories with Peter از Your English Toolbox خوش آمدید.

I am Peter.

من پیتر هستم.

Tonight, an old banker will unlock a room that has been sealed for fifteen years.

امشب، بانکداری پیر در اتاقی را باز می‌کند که پانزده سال مهر و موم بوده است.

He enters because one promise is about to destroy him.

او وارد می‌شود، چون یک وعده در آستانه نابود کردن اوست.

On the table, he finds a letter that changes the meaning of freedom, wealth, and victory.

روی میز، نامه‌ای پیدا می‌کند که معنای آزادی، ثروت و پیروزی را تغییر می‌دهد.

This is The Bet by Anton Chekhov, first published in Russian in 1889.

این داستان «شرط‌بندی» اثر آنتون چخوف است که نخستین بار در سال ۱۸۸۹ به زبان روسی منتشر شد.

This is a new English abridgement adapted for B1–B2 learners by Your English Toolbox.

این نسخه خلاصه‌شده جدیدی به زبان انگلیسی است که Your English Toolbox برای زبان‌آموزان سطح B1–B2 آن را اقتباس کرده است.

It was a dark autumn night.

شب تاریک در پاییز بود.

The banker walked from one end of his study to the other while rain struck the windows.

بانکدار در اتاق کارش از این سو به آن سو قدم می‌زد و باران به پنجره‌ها می‌کوبید.

He was remembering a dinner party he had given fifteen years earlier.

او به مهمانی شامی فکر می‌کرد که پانزده سال پیش برگزار کرده بود.

That evening, his guests had argued about the death penalty and life imprisonment.

آن شب، مهمانانش درباره مجازات اعدام و حبس ابد بحث کرده بودند.

Execution ends a life at once, but prison takes it away year by year.

اعدام یکباره به زندگی پایان می‌دهد، اما زندان سال به سال آن را می‌گیرد.

A young lawyer of twenty-five disagreed.

وکیلی جوان و بیست‌وپنج‌ساله مخالفت کرد.



If I had to choose, I would rather live in prison than die.

اگر مجبور به انتخاب بودم، ترجیح می‌دادم در زندان زندگی کنم تا اینکه بمیرم.

The banker lost his temper and struck the table with his fist.

بانکدار عصبانی شد و با مشت روی میز کوبید.

I bet you two million that you could not stay alone for five years.

دو میلیون شرط می‌بندم که نمی‌توانی پنج سال تنها بمانی.

Then I will stay for fifteen.

پس پانزده سال می‌مانم.

The lawyer put fifteen years of freedom at stake, and the banker put two million at stake.

وکیل پانزده سال آزادی‌اش را به خطر انداخت و بانکدار دو میلیون را.

The lawyer moved into a small lodge in the banker's garden.

وکیل به کلبه کوچکی در باغ بانکدار نقل مکان کرد.

He could not leave, see another person, hear a human voice, or receive news from outside.

او نمی‌توانست بیرون برود، کس دیگری را ببیند، صدای انسانی بشنود یا از بیرون خبری دریافت کند.

He could request books, food, wine, and music through a little window.

او می‌توانست از طریق پنجره‌ای کوچک کتاب، غذا، شراب و موسیقی درخواست کند.

If he crossed the threshold even a few minutes early, he would lose the bet.

اگر حتی چند دقیقه زودتر از آستانه عبور می‌کرد، شرط را می‌باخت.

During the first year, the sound of his piano filled the garden day and night.

در سال اول، صدای پیانوی او شب و روز باغ را پر می‌کرد.

He read love stories and adventures, but his notes revealed terrible loneliness.

داستان‌های عاشقانه و ماجراجویانه می‌خواند، اما یادداشت‌هایش تنهایی وحشتناکی را نشان می‌داد.

In the second year, the music stopped and he asked for classic literature.

در سال دوم، موسیقی متوقف شد و او درخواست آثار کلاسیک کرد.

In the fifth year, he drank wine, wept, and tore up pages he had written.

در سال پنجم، شراب نوشید، گریه کرد و صفحه‌هایی را که نوشته بود پاره کرد.

Then he began to study languages, history, philosophy, science, and religion.

سپس شروع به مطالعه زبان‌ها، تاریخ، فلسفه، علم و دین کرد.

Hundreds of books passed through the little window.

صدها کتاب از پنجره کوچک عبور کرد.

The years passed, and the prisoner continued to stick it out.

سال‌ها گذشت و زندانی همچنان دوام آورد.



Now only one night remained.

.....
اکنون فقط یک شب مانده بود.

At midnight, the lawyer would be free, and the banker would have to pay him.

.....
نیمه‌شب، وکیل آزاد می‌شد و بانکدار مجبور بود پول را به او بپردازد.

But the banker was no longer rich.

.....
اما بانکدار دیگر ثروتمند نبود.

Years of careless speculation had left him on the verge of bankruptcy.

.....
سال‌ها سفته‌بازی بی‌پروا او را در آستانه ورشکستگی قرار داده بود.

If I pay him, I am ruined.

.....
اگر پولش را بدهم، ورشکست می‌شوم.

Then a terrible solution entered his mind.

.....
سپس راه‌حلی وحشتناک به ذهنش رسید.

If the prisoner died before midnight, there would be no payment.

.....
اگر زندانی پیش از نیمه‌شب می‌مرد، دیگر لازم نبود پولی پرداخت شود.

At three in the morning, the banker took the old key from his safe and crossed the wet garden.

.....
ساعت سه صبح، بانکدار کلید قدیمی را از گاوصندوقش برداشت و از باغ خیس گذشت.

The watchman was nowhere to be seen.

.....
از نگهبان هیچ خبری نبود.

The seals on the lodge door were still unbroken.

.....
مهرهای در کلبه همچنان دست‌نخورده بود.

Through the small window, the banker saw a thin man asleep beside a candle.

.....
بانکدار از پنجره کوچک، مردی لاغر را دید که کنار شمع خوابیده بود.

Open books covered the table and the floor.

.....
کتاب‌های باز روی میز و زمین پخش بودند.

The banker unlocked the door and stepped inside.

.....
بانکدار در را با کلید باز کرد و داخل شد.

He could end the prisoner's life quietly and save his fortune.

.....
می‌توانست بی‌سروصدا به زندگی زندانی پایان دهد و ثروتش را نجات دهد.

Then he noticed a letter on the table.

.....
سپس نامه‌ای روی میز دید.

Tomorrow I will receive my freedom and the right to live among people again.

.....
فردا آزادی‌ام و حق زندگی دوباره در میان مردم را به دست می‌آورم.



For fifteen years, books have allowed me to travel, to love, to learn, and to see the wonders of the world.

پانزده سال، کتاب‌ها به من اجازه داده‌اند سفر کنم، عاشق شوم، بیاموزم و شگفتی‌های جهان را ببینم.

But they have also taught me how temporary wealth, beauty, and power are.

اما آن‌ها همچنین به من آموخته‌اند که ثروت، زیبایی و قدرت چقدر گذرا هستند.

I now turn my back on the two million that once seemed like paradise.

اکنون به آن دو میلیون که زمانی برایم مثل بهشت بود پشت می‌کنم.

To prove it, I will leave this room five minutes before the agreed time and lose the bet.

برای اثبات آن، پنج دقیقه پیش از زمان توافق‌شده این اتاق را ترک می‌کنم و شرط را می‌بازم.

The banker put the letter down.

بانکدار نامه را زمین گذاشت.

He kissed the sleeping man's head and left the lodge in tears.

سر مرد خوابیده را بوسید و اشکریزان کلبه را ترک کرد.

The next morning, the watchman reported that the lawyer had climbed out of the window and disappeared.

صبح روز بعد، نگهبان گزارش داد که وکیل از پنجره بیرون رفته و ناپدید شده است.

He had left only minutes before winning the fortune.

فقط چند دقیقه پیش از بردن آن ثروت رفته بود.

The banker was saved from bankruptcy, but he felt ashamed of the man he had become.

بانکدار از ورشکستگی نجات یافت، اما از مردی که به آن تبدیل شده بود شرم داشت.

He locked the lawyer's letter in his safe, beside the money it had made worthless.

نامه وکیل را در گاوصندوقش، کنار پولی که آن نامه بی‌ارزشش کرده بود، قفل کرد.

The language of the story follows the same movement as the bet, from possession to rejection.

زبان داستان همان مسیر شرط‌بندی را دنبال می‌کند: از مالکیت به رد کردن.

To have something at stake means that you risk losing something important.

یعنی در معرض از دست دادن چیزی مهم بودن **To have something at stake**.

The banker has his money at stake, while the lawyer has his freedom at stake.

پول بانکدار در میان است، درحالی‌که آزادی وکیل در میان است.

To stick something out means to continue through a difficult situation until the end.

یعنی یک وضعیت دشوار را تا پایان تحمل کردن **To stick something out**.

The lawyer appears ready to stick out all fifteen years, although he finally leaves by choice.

به نظر می‌رسد وکیل آماده است هر پانزده سال را دوام بیاورد، هرچند در پایان به انتخاب خودش می‌رود.

On the verge of means extremely close to a new and often serious situation.

یعنی بسیار نزدیک به وضعیتی جدید و اغلب جدی بودن **On the verge of**.



The banker is on the verge of bankruptcy when the final night begins.

.....
هنگامی که شب آخر آغاز می‌شود، بانکدار در آستانه ورشکستگی است.

To turn your back on something means to reject or abandon it deliberately.

.....
یعنی عمدا چیزی را رد یا رها کردن **To turn your back on something**

The lawyer turns his back on the fortune he once desired.

.....
وکیل به ثروتی که زمانی آرزویش را داشت پشت می‌کند.

The lawyer's argument also gives us the useful pattern **would rather do one thing than do another**.

.....
استدلال وکیل همچنین الگوی مفید **would rather do one thing than do another** را به ما می‌دهد.

He says that he would rather live in prison than die.

.....
او می‌گوید ترجیح می‌دهد در زندان زندگی کند تا اینکه بمیرد.

After hearing the ending, which man do you think is truly free?

.....
پس از شنیدن پایان داستان، به نظر شما کدام مرد واقعا آزاد است؟

You can find the complete transcript, translations in several languages, and a vocabulary guide on our website, yourenglishtoolbox.com.

.....
در وبسایت ما، yourenglishtoolbox.com، می‌توانید متن کامل، ترجمه‌ها به چند زبان و راهنمای واژگان را پیدا کنید.

There is a direct link to the episode page and all its resources in this episode description.

.....
در توضیحات این قسمت، پیوندی مستقیم به صفحه قسمت و همه منابع آن وجود دارد.

This was The Bet by Anton Chekhov, newly abridged in English for B1–B2 learners by Your English Toolbox.

.....
«شرط‌بندی» اثر آنتون چخوف بود، که **Your English Toolbox** به‌تازگی آن را به زبان انگلیسی برای زبان‌آموزان B1–B2 خلاصه کرده است.
این داستان

I am Peter.

.....
من پیتر هستم.

Thank you for listening.

.....
از اینکه گوش دادید متشکرم.

